



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم الى يوم الدين

بحث ما در مورد اول از موارد اخباری بود که متضمن امر اعتقادی هستند، آنجایی که خبر واحد، متضمن ترغیب و دعوت به امری از امور اعتقادی باشد. و حیث بحث این بود که آیا اعتقاد به مضمون خبری که دعوت به اعتقاد به امری از امور می کند، آیا اعتقاد به آن واجب است یا نه؟ که اگر ما نسبت به آن مضمون علم داشتیم یعنی می دانستیم اعتقاد به آن امر واجب است، اعتقاد به آن واجب بود مثل اعتقاد به معاد و قیامت، حالا اگر آنچه که دعوت به اعتقاد به آن امر می کند خبر واحد باشد، مثلاً بجای اینکه دلیل قطعی دعوت به اعتقاد به رجعت کند، اگر خبر واحد دعوت به امری مثل رجعت کند، آیا اعتقاد به آن امر، بر اساس دلیل حجیت خبر لازم است یا نه؟

بحث ما الآن در اخبار و اسناد نیست بلکه بحث ما وجوب اعتقاد است. آیا وجوب اعتقاد واجب است یا نه؟ چون هر کدام از اسناد و اخبار یک حساب جدایی دارند، هم قائل دارد و هم مخالف دارد.

تفاوت بین اسناد و اخبار

بین اخبار و اسناد هم فرق وجود دارد. ما یک اعتقاد داریم، یک اسناد داریم و یک اخبار داریم. اعتقاد داشتن به یک امر، مربوط به قلب است. اسناد به معنای این است که مضمونی که حکایت شده، به کسی که مضمون از او حکایت شده، اسناد داده شود. مثلاً فلانی این حرف را زده است یا فلانی معتقد به این مطلب است. مثلاً اگر زراره بگوید امام ع این مطلب را فرمود و من از زراره شنیده ام نه از خود امام ع، آیا اسناد این قول به امام ع جایز است؟ یا اینکه قول به غیر علم است؟ شاید زراره اشتباه می کند و امام ع این قول را نفرموده است، آیا برای کسی که مبادرتاً از امام ع شنیده است، اسناد آن به خود امام ع جایز است یا نه؟ اسناد یک امری غیر از اعتقاد است.

مورد سوم، اخبار از آن محتوا است بدون اسناد دادن، مثلاً امام ع فرموده که رجعت حق است، اسناد این است که گفته شود امام ع فرموده که رجعت حق است. گاهی هم واسطه ها و خود مسند الیه را حذف می کنیم و می گوئیم رجعت حق است و حال اینکه فرضاً یقین به حقانیت رجعت وجود ندارد و فقط راوی می گوید امام ع این را فرموده است. همان طوری که اگر از امام ع می شنیدم، به حقانیت رجعت یقین پیدا می کردم، نیاز به این نبود که گفته شود امام ع این را فرموده، بلکه مستقیماً می گفتیم رجعت حق است چون از قول معصوم ع علم حاصل می شود. کلام در این است که اگر راوی این مطلب را از معصوم ع حکایت کند، آیا می توان از آن محتوا و مضمون بدون اسناد، اخبار داده شود یا نه؟

مثلاً شخصی به ما می گوید زید فلان مطلب را گفت، گاهی می گوئیم فلانی گفته که زید اینطور گفته است، این علم است. گاهی گفتن آن مطلب را به زید اسناد می دهیم و می گوئیم زید فلان مطلب را گفته است، و گاهی خبر از فلان مطلب می دهیم بدون اینکه آن را به زید اسناد بدهیم.

هر یک از اخبار و اسناد، اخبار هستند، یکی اخبار از اسناد است و دیگری مستقیماً اخبار از مضمون است. مثلاً گاهی می گوئیم امام ع فرموده رجعت حق است و گاهی مستقیماً و بدون اسناد می گوئیم رجعت حق است. هر دو اینها محل بحث است.



بنابراین مجموعاً سه مطلب وجود دارد: ۱. آیا اعتقاد بر اساس خبر واحد جایز است یا نه؟ ۲. آیا إسناد جایز است یا نه؟ ۳. آیا إخبار جایز است یا نه؟ بحث ما فعلاً در مورد اعتقاد بر اساس خبر واحد است.

مراد از جواز اعتقاد، در کلام مرحوم خویی

عبارت مرحوم خویی این بود که «يجوز الاعتقاد»، اما کأنّ تلقی مرحوم تبریزی از عبارت مرحوم خویی، نوعی جواز در مقابل وجوب است چون عبارت مرحوم تبریزی در مقام اشکال بر مرحوم خویی این است «جواز الاعتقاد او وجوبه». به نظر می آید این جواز اعتقادی که در کلام مرحوم خویی آمده است در مقابل وجوب نیست بلکه جواز بالمعنی الاعم است که با وجوب هم سازگار است؛ چون بحث این است که اگر خبر حجت باشد اعتقاد بر اساس خبر واجب است نه اینکه جایز باشد. این تعبیر مرحوم خویی در مصباح که فرموده «يجوز» ظاهراً مراد ایشان، جواز بالمعنی الاعم است. چون فرض مرحوم خویی این است که وجوب اعتقاد، مترتب بر واقع الشیء است و حال که إخبار از آن شیء، علم به حساب می آید (طبق مسلک مرحوم خویی)، گویا این شخص عالم است لذا اعتقاد به آن هم واجب خواهد بود. به هر حال، مدعا این بود که بر اساس دلیل حجیت خبر، در مورد اول (که مضمون خبر دعوت به اعتقاد به امری از امور بکند) اعتقاد واجب است.

ذکر چند روایت دال بر وجوب اعتقاد به یک امری

این مسئله محل ابتلا است و ما برخی از روایات را داریم که دعوت به اعتقاد به امری از امور می کند به چند مورد اشاره می کنیم.

وجوب اعتقاد به بداء

روایت اول: معتبره ریان بن صلت

«عَلِيٌّ بْنُ إِزْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ سَمِعْتُ الرَّضَا ع يَقُولُ مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَأَنْ يُقَرَّ لِلَّهِ بِالْبَدَاءِ»^۱

خداوند متعال هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده مگر اینکه با دو چیز فرستاده است:

۱. تحریم خمر، کأنّ حرمت خمر از نظر تشریع، از مختصات اسلام نیست. بلکه برخی از امور از مختصات اسلام است مثل قبله بودن کعبه. از برخی تواریخ بر می آید که حرمت جمع بین اختین، در امم قبل حرام نبوده است، در اسلام است که «أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ»^۲. نقل شده که حتی برخی از انبیاء، جمع بین اختین کرده اند. یا اینکه در اسلام، نکاح أخت، حرام است، اما از برخی روایات استفاده می شود که در زمان حضرت آدم ع، این کار حرمت نبوده است و خواهر و برادر با هم ازدواج کرده اند. هرچند در برخی روایات این را نفی کرده اند.

^۱. الکافی (ط - الإسلامیة)؛ ج ۱؛ ص ۱۴۸.

^۲. نساء: ۲۳.



۲. پیمانی که از پیامبران گرفته شده است این است که معتقد به بداء باشند، «يَقَرُّ» به معنای «يعتقد» است نه اینکه فقط زبانی بگوید، اقرار به بداء، یعنی اعتقاد به بداء. در روایات ما، خیلی روی بداء، تأکید شده است و بعید نیست که روایات آن متواتر باشد. آنچه که متواتر است، ثبوت بداء است اما وجوب اعتقاد به بداء، یک امر دیگر است که دو یا سه روایت دارد.

قبلاً هم گفته شد که ممکن است روایاتی در مضامین حقی وجود داشته باشد اما نفرموده که اعتقاد به آن مضامین واجب باشد. یکی از واقعیات بداء است «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ»^۱، اما نه بداء از روی جهل، بلکه در علم خداوند است که این تغییر حادث شود، یعنی بداء به معنای صحیح آن، نه بداء به معنای کسی که جاهل بود و بعد تغییر رأی در او حاصل شده است، بداء به این معنا در حق خداوند مستحیل است؛ چون مستلزم جهل است. بلکه مراد، بداء به معنای صحیح آن است مثلاً ظواهر امر اقتضا می کرد که روند امامت به شخصی باشد و خداوند او را از دنیا برد تا امامت به شخص دیگری برسد. در روایات ما دارد که در حق برخی از ائمه متأخر ما، برای خداوند بداء حاصل شد، راجع به امام هادی و امام عسگری ع، و شاید در مورد امام کاظم ع هم وجود داشته باشد، یک امامزاده هایی وجود داشتند که مثلاً پسر بزرگتر بودند و زمینه های امامت برای آنها به نظر می آمد، امام حسن عسگری برادری داشتند به نام حسین، که از آنها تعبیر به حسنین می شد که شاید به حسب ظاهر، روند امامت به سمت او بود مثلاً چون برادر بزرگتر بوده، ولی در عین حال خدا او را از دنیا می برد و مسیر امامت به حسب ظاهر تغییر می کند، ولو اینکه خداوند می داند و بدای از روی جهل نیست. در زیارت برخی از ائمه این معنا هست که «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ بَدَأَ اللَّهُ فِي شَأْنِهِ»^۲، گمان می کنم در زیارت امام هادی و امام عسگری این تعبیر وجود دارد.

این روایت می گوید که هیچ پیامبری نیست مگر اینکه ملزم به اعتقاد به بداء است و از طرفی تکالیف انبیا، تکالیف امم هم است (قاعده اشتراک احکام) مگر جایی که یک موردی استثنا شود.

روایت دوم: صحیح محمد بن مسلم

«عَلِيٌّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا حَتَّى يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ الْإِفْرَازَ لَهُ بِالْعِبُودِيَّةِ وَ حَلْعَ الْأَنْدَادِ وَأَنَّ اللَّهَ يَقْدَمُ مَا يَشَاءُ وَيُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ»^۳

هیچ پیامبری نیست مگر اینکه ملزم به سه خصلت بوده است: ۱. اعتقاد به معبود بودن خداوند، اقرار غیر از عمل است، اقرار به معنای اعتقاد است ۲. اقرار به اینکه خداوند شریک ندارد ۳. اعتقاد به به بدای تقدیم و تأخیر. دو قسم بدا داریم: ۱. محو و اثبات ۲. تقدیم و تأخیر، که هر دو قسم از روایات استفاده می شود. بدای تأخیر مثل اینکه قرار بود فرعون عذاب شود، حدود چهل سال به تأخیر افتاد. گاهی هم بداء به صورت محو و اثبات است مثلاً قرار بود فلانی امام شود، او محو شود و دیگری امام شد. در روایت داریم که قرار بود از ذرّیه حضرت یوسف، انبیائی باشند اما در یک ترک اولی، این قضیه سلب شد و جعل نبی از ذرّیه آن حضرت، محو شد.

۱. رعد: ۳۹.

۲. الکافی (ط - الإسلامية) ج ۴: ص ۵۷۸.

۳. الکافی (ط - الإسلامية) ج ۱: ص ۱۴۷.



از این روایت استفاده می شود اعتقاد به بدای در تقدیم و تأخیر، واجب است، این یک خبر واحد است، آیا بر اساس این خبر، اعتقاد واجب است؟

روایت سوم: معتبره یونس از مالک جُهَنی

«عَلِيٍّ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ يُونُسَ عَنْ مَالِكِ الْجُهَنِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي الْقَوْلِ بِالْبَدَاءِ مِنَ الْأَجْرِ مَا فَتَرُوا عَنِ الْكَلَامِ فِيهِ»^۱

روایت تا یونس خوب بود اما یادم نیست مالک ثقه است یا نه، وقت نکردم که مراجعه کنم. اگر مردم بدانند که اعتقاد به بداء چه اجری دارد اصلاً در تکلم در بداء و دنبال کردن آن، سست نمی شدند.

روایت چهارم: مرسله مُراز بن حکیم

«عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرِو الْكُوفِيِّ أَخِي يَحْيَى عَنْ مُرَازِمِ بْنِ حَكِيمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ مَا تَنَبَّأَ نَبِيٌّ قَطُّ حَتَّى يَقَرَّ لِلَّهِ بِخَمْسٍ خِصَالٍ بِالْبَدَاءِ وَالْمَشِيئَةِ وَالسُّجُودِ وَالْعُبُودِيَّةِ وَالطَّاعَةِ»^۲

هیچ پیامبری، پیامبر نشد مگر اینکه باید به این پنج امر اعتقاد داشته باشد: ۱. بداء ۲. اعتاد به اینکه خداوند فاعل مختار است یعنی اگر کسی معتقد باشد که دست خدا بسته است «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»^۳، این خلاف آن چیزی است که لازم است به آن اعتقاد داشت. برای خداوند خواست و مشیت است ۳. اعتقاد به سجود برای خداوند، و اینکه خداوند متعال اهلیت برای سجود دارد و مسجود قرار می گیرد ۴. اعتقاد به پرستش، (مطلق پرستش) علاوه بر اینکه خداوند موجود است، معبود و مورد پرستش هم می باشد، باید اقرار شود به اینکه خداوند اهلیت پرستش دارد ۵. اعتقاد به اینکه خداوند مطاع است و باید اطاعت شود.

وجوب معرفت امام

عده زیادی از روایاتی که در مورد اوصاف امام ع است، مثلاً علم امام ع چگونه است، اصاف علم امام ع چگونه است، قدرت بر چه امری دارد، این روایات به این مضامین، هنوز داخل در این فرض اول نیست؛ چون این روایات فقط می گوید مثلاً امام ع عالم به غیب است و یا قدرت بر معجزه دارد، اما این روایات نمی گویند که اعتقاد به این امور هم داشته باشید. اما برخی از روایات می گویند که معرفت امام ع واجب است. معرفت امام ع آیا فقط این است که بدانیم امام ع فرزند چه کسی است؟ به این معنا نیست بلکه یعنی معرفت به اوصاف و خصوصیات امام ع، معرفت به امام ع یعنی معرفت نسبت به اموری که برای امام ع ذکر شده است. حالا ما روایتی داریم که مثلاً می گوید علم امام ع به این صورت است، یا علم به غیب دارد، معرفت امام ع به این است که او علم به غیب دارد، قدرت بر معجزه دارد و سایر اوصافی که در روایات آمده است هر چند این اوصاف با خبر واحد بیان شده باشند.

۱. الکافی (ط - الإسلامية)؛ ج ۱؛ ص ۱۴۸.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)؛ ج ۱؛ ص ۱۴۸.

۳. مائده: ۶۴.



معرفت امام ع واجب است و با فرض اینکه معرف امام ع، شامل اوصاف او هم خواهد شود، نتیجه این می شود که همه روایاتی که اوصاف امام ع را بیان کرده اند، مندرج در همین فرض اول (روایت دعوت می کند به اعتقاد به امری از امور) می شوند. پس وجوب معرفت به امام ع، دعوت می کند به اعتقاد به اینکه مثلاً امام ع عالم به غیب است، قدرت بر معجزه دارد و سایر اوصاف امام ع. بنابراین هر روایتی که در مورد اوصاف و خصوصیات امام ع باشد به ضمیمه کبرای وجوب معرفت امام ع، در همین فرض اول مندرج می شود.

معرفت خداوند واجب است از جمله اوصاف خداوند، که یکی از آن اوصاف، بقاء است و یکی از آنها مشیت است و موارد دیگر، و همچنین صفات کمالیه خداوند، صفات ایجابیه و سلبیه، در حالی که توحید، منوط به معرفت به این صفات نیست، توحید این است که علم به وجود خداوند، علم به وحدانیت خداوند و چند صفت دیگر مثل عالم و قادر، اما اینکه بقاء برای خداوند حاصل می شود، خیلی از مسلمین قائل به آن نیستند ولی در عین حال محکوم به مسلمان بودن هستند.

در معرفت امام ع غرض این است که علم طریقی است، یعنی در حقیقت اعتقاد به وصف الامام واجب است، اگر نسب به وصف الامام علم باشد، بر اساس علم واجب است و اگر خبر واحد بر آن دلالت دارد، بر اساس خبر واحد واجب است. غرض این است که این یک بحث گسترده ای در روایات ما است، گفته نشود که غیر از اعتقاد به توحید، نبوت، معاد و اصل امامت، در کجا داریم که اعتقاد به یک شیء، جزء واجبات باشد؟ اگر ما در این مجالات، قائل به حجیت خبر واحد شدیم، بحث خیلی گسترده می شود، جُلّ اصول کافی مشتمل بر خصوصیات خدا و پیغمبر است، آنچه که مربوط اوصاف امام ع است، شامل پیغمبر هم می شود؛ چرا که پیغمبر، امام است، در اصطلاح روایات ما، امام فقط جانشین پیامبر نیست بلکه شامل پیغمبر هم می شود.

عرض ما این بود که نسبت به آنجایی که خبر دعوت می کند به اعتقاد به امری از امور، اطلاق دلیل حجیت خبر، شامل آن می شود چه دلیل حجیت خبر، دلیل لفظی باشد و چه دلیل ما بنای عقلا باشد. در هر صورت، هیچ قصوری در اعتبار خبر، در ناحیه لزوم اعتقاد (که یک از اعمال می باشد) وجود ندارد. همانطوری که اگر عملی جوارحی باشد، بالاتفاق مشمول دلیل حجیت بود، در عمل جوارحی و عمل قلبی هم مشمول دلیل حجیت خبر می باشد و از این ناحیه، قصوری در دلیل حجیت وجود ندارد.

در جلسه قبل گفتیم که آنچه که در کلام مرحوم تبریزی آمده است که بنای عقلا شامل اعتقاد نمی شود چراکه عقلا در روابطشان، اعتقادی ندارند و تکالیف آنها مربوط به جوارح است، پس دلیل حجیت شامل موارد اعتقاد نمی شود، گفتیم که این حرف عجیبی است. بنا نیست که بنای عقلا، در ریز مورد و خصوص هر مورد «بخصوصیت» جاری شده باشد، وقتی که بنای عقلا بر یک امر عامی است یکی از تطبیقات آن، اعتقاد است و از این جهت هیچ قصوری ندارد.

امکان اعتقاد به یک امری با فرض علم به خلاف

تا حالا می گفتیم که اعتقاد بدون علم ممکن است، بلکه می توان بالاتر از آن را ادعا کرد یعنی اعتقاد با علم به خلاف هم ممکن است. گاهی اعتقاد به یک امر ظنی و گمانی پیدا می شود و گاهی هم با علم به خلاف، اعتقاد به یک امری پیدا می شود. مثلاً با اینکه علم دارد که این بت خدا نیست و هیچ کاری از او بر نمی آید اما بنا را بر خدا بودن آن می گذارد و لذا دین او بت پرستی است و در عین حال علم دارد که این بت اهلیت پرستش ندارد. یک نمونه آن این آیه است: «وَ



جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ^۱، یعنی اعتقاد به انکار، مثل اعتقاد به نبوت و امامت یک نوع اعتقاد است. «جحدوا» به معنای «انکروا» است، یعنی دین آنها انکار نبوت است و حال اینکه به نبوت پیامبر ص یقین داشتند.

دو احتمال در آیات «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ»

نسبت به برخی آیات «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» که مربوط به مسائل اعتقادی است مانند: «وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ»^۲، این آیات، دو طائفه هستند:

۱. یک طائفه از آیات اتباع ظن، همین مقدار است یعنی متابعت ظن. تا به حال ما ظن را به گمان تفسیر می کردیم در مقابل علم و شک.

۲. یک احتمال به ذهن ما خطور کرده است که شاید در کلمات دیگران هم به چشم ما خورده باشد، آن احتمال این است که ظن در «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ»، به معنای گمان هم نباشد. اگر به معنای گمان باشد، با علم به خلاف جمع نمی شود بلکه می گوئیم ظن در این آیه، معنایی است که با علم به خلاف هم جمع می شود. وقتی پیامبران، بطلان بت پرستی را به مردم گفتند، با اینکه باز هم بر بت پرستی اصرار می کردند، اما بعید نیست که علم پیدا می کردند که بت، اهلیت پرستش ندارد ولی در عین حال معتقد به پرستش بودند.

مراد از «ظن» گمان نیست بلکه مراد، یک امر باطلی است. یعنی ظن به معنای یک امر وهمی و خیالی و امور باطله است. بت پرستان علم و جزم مطابق با واقع نداشتند یعنی اگر فرض کنیم جزم به خدا بودن بت هم داشته باشند، این جزم و یقین آنها مطابق واقع نیست بلکه ظن و وهم و خیال باطل است و یک امر سست است و غیر مطابق با حجت عقلایی است. مراد از ظن، امر غیر مطابق با حجت مقبول است. یعنی خود آنها هم هیچ حجتی بر بت پرستی ندارند لذا بت پرستی آنها مبتنی بر ظن است یعنی مبتنی بر یک امر باطل غیر مطابق با حجت است.

لذا بعید نیست که «ظن» مشترک لفظی باشد بین دو معنا: ۱. ظن به معنای گمان و تخمین (هفتاد درصد) ۲. ظن به معنای وهم، خیال و امر غیر مطابق با حجت عقلایی، همانی که از آن تعبیر به اساطیر می شود یعنی قصص و افسانه. این قصه ها را می گویند با اینکه می دانند واقعیت ندارد. برای سرگرمی و امثال آن، این داستانها را می گویند و شاید فوائد اخلاقی هم داشته باشد اما اینها افسانه ای بیش نمی باشند و با قصص انبیا که واقعیت دارد، فرق می کنند.

قرینه بر این مطلب این است که انبیا به اینها تذکر می دادند، اینها که احمق و کودن که نبودند که نفهمند ولذا در مقابل انبیا کم می آوردند و جواب نداشتند، می گفتند پدران ما اینطور بودند، متوجه می شدند که بت، هیچ کاره است. به حضرت ابراهیم ع گفتند: «ثُمَّ تَكْسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ»^۳، اما در عین حال گفتند پدران ما این طور بوده اند و حضرت ابراهیم ع را به آتش انداختند.

۱. نمل: ۱۴.

۲. نجم: ۲۸.

۳. انبیا: ۶۵.



ما احتمال می دهیم که این مطلب ما در کلام برخی بزرگان هم باشد اما غرض این است که قضیه اعتقاد، با جزم به خلاف هم قابل جمع است.

والحمد لله رب العالمین